



لسان نفست

عوامل سقوط کابل بدست طالبان

بتاریخ ۷۵/۷/۶ یک بار دیگر کابل دست به دست شد و پس از گذشت چهار سال از حکومت مجاهدین و یا سه تعبیر دقیق تر - حکومت حزب جمعیت اسلامی به رهبری آقای ربانی، طرفهای درگیر نتوانستند به یک راه حل مسالمت آمیز و به یک توافق همگانی دست یابند و این بار پس از تحولات و دسته بندیهای متعدد، گروه نوظهوری بنام «تحریک طالبان» پایتخت را متصرف شده و قوای احمدشاه مسعود امر عمومی شورای نظار را تا عمق دره پنجشیر عقب راندند و از نظر سیاسی هم بروز دسته بندیها و ائتلافهای جدیدی را باعث شدند. در این تحول جدید، گروه طالبان با اکثر گروههای سیاسی پشتون در یک سمت قرار گرفته اند و «شورای عالی دفاع از افغانستان» مرکب از: حزب وحدت اسلامی افغانستان، جنبش ملی اسلامی افغانستان و جمعیت اسلامی افغانستان که در واقع از سه گروه عمده اقوام هزاره ها، اوزبکها و تاجیکها نمایندگی می کنند، در سمت دیگر قرار گرفته است.

آنچه فعلاً در این نوشتار کوتاه دنبال می کنیم پاسخ به دو سؤال است:

۱- چرا کابل سقوط کرد؟ ۲- و آینده چه خواهد شد؟

در پاسخ به سؤال نخست باید گفت که زمینه اصلی پیدایش و ظهور گروه طالبان را باید در عجز گروههای جهادی مخصوصاً حکمروایان کابل از حل نهایی بحران سیاسی کشور جستجو کرد. به عبارت دیگر ادامه جنگهای ویرانگر و پایان ناپذیر داخلی و ناتوانی دولت حاکم در برقراری امنیت عمومی و جلب نظر گروههای سیاسی و نظامی دیگر، موجب شد که گروه طالبان با استفاده از سه شعار جذاب و محوری (خلع سلاح عمومی، برقراری امنیت و تطبیق حکومت خدا در زمین خدا) وارد صحنه شوند و به تدریج از قندهار تا هرات و کابل پیشروی کنند و سرانجام دولت آقای ربانی را سرنگون سازند و قدرت را بطور انحصاری در اختیار خود بگیرند. اگر بخواهیم سقوط کابل را به دست طالبان به طور دقیق ریشه یابی کنیم، باید عوامل آن را به دو دسته داخلی و خارجی تقسیم کنیم:

الف - عوامل داخلی:

عوامل داخلی سقوط کابل در سه محور قابل بررسی است:

اول - محور سیاسی: دولت پروفیسور ربانی از نظر سیاسی فرسوده و بی پشتوانه و مبتلا به

بیماریهای مهلک بود که سرانجامی جز شکست نداشت. مهم‌ترین نقطه‌های ضعف و ناتوانی این دولت امور ذیل بود:

۱- فقدان استراتژی سیاسی در پیمانها و ائتلافهای سیاسی و نظامی به گونه‌ای که آقایان ربانی و مسعود نمی‌دانستند بطور طبیعی و نهایی با چه گروههایی متحد باشند و با چه کسانی مخالف؟ و اگر هم می‌دانستند در عمل نتوانستند در یک خط ثابت حرکت کنند بطور نمونه روزی با قوای شمال متحد بودند و روز دیگر برضد جنرال دوستم اعلام جهاد کردند. همچنین با حزب وحدت اسلامی در آغاز متحد، اما در سالهای اخیر در حال جنگ شدید به منظور حذف و اخراج این حزب از صحنه سیاسی و نظامی بودند و همچنین در آغاز پیروزی با قوای گلبدین حکمتیار جنگیدند و آنان را از کابل بیرون راندند اما سرانجام آنها را به کابل برگردانده و با آقای حکمتیار متحد شدند. این نوع برخورد حداقل این نتیجه را در پی دارد که هیچ‌کس به هیچ‌کس اعتماد و اطمینان پیدا نکند.

۲- ریشه فقدان استراتژی ثابت هم در «انحصارطلبی» نهفته است زیرا آقایان ربانی و مسعود چنین می‌اندیشیدند که حاکمیت اصلی باید بطور انحصاری در دست «جمعیت اسلامی» و عناصر تاجیک باشد و اگر دیگران هم سهم بگیرند باید در رتبه دوم و سوم قرار داشته باشند و این نوع نگرش سبب می‌شد که آنان با گروهها و افرادی متحد شوند که دچار ضعف بوده و خود را در رتبه دوم و سوم می‌دانستند اما به مجرد اینکه «حقوق برابر و مشارکت یکسان» مطرح می‌شد، ائتلاف بهم خورده و با دوست ضعیف دیروزی که امروز خود را قوی می‌دانست، جنگ آغاز می‌گردید. این نکته واقعاً شگفت‌انگیز است که دولت آقای ربانی در طول چهارسال، جز گروههای ضعیفی که از سال اول با ایشان همراه و هم‌پیمان بودند، هیچ گروه عمده دیگری را نتوانست در دولت خود جذب کند و شریک بسازد و فقط در ماههای اخیر حزب اسلامی آقای حکمتیار را با خود همراه ساخت که آن هم در زمانی صورت گرفت که نه برای حزب اسلامی رمقی باقی مانده بود و نه برای جلب نظر متحدان حزب اسلامی در «شورای عالی هماهنگی» تلاشی صورت گرفته بود. طبیعی است که در یک کشور جنگ‌زده با وجود گروههای کثیر سیاسی و نظامی و اقوام و قبایل متعدد نمی‌توان با این نوع استراتژی به حکومت ادامه داد.

۳- فساد اداری در داخل دولت در دو بعد ملکی و نظامی به اوج خود رسیده بود. هیچ نوع قانون و مقرراتی وجود نداشت. امضای اشخاص بیشتر از قانون اعتبار داشت. پارتی‌بازیه‌ها، قوم‌گرایی‌ها، گروه‌گرایی‌ها و رشوه و بی‌بندوباری و عیاشی سبب اعتراف خود دولتی‌ها- بیداد می‌کرد و در خود کابل هیچ نوع امنیت چانی و مالی و ناموسی برای مردم وجود نداشت و در واقع غیر از «پنج‌جشیری بودن» هیچ ملاک دیگری معیار ارزش قرار نمی‌گرفت.

۴- اختلافات درونی و تمدد مراکز قدرت از آفتهای دیگر دولت آقای ربانی بود و این چیزی بود که از سال اول تسلط آنان بر کابل مشهود بود. آقای مسعود به عنوان امر عمومی شوروی نظار و شخص پر قدرت در جمعیت اسلامی در یک‌طرف قرار داشت و آقای ربانی به عنوان رهبر در طرف دیگر و اشخاص دیگری نیز در این حزب بودند که اصولاً دسته سومی را تشکیل می‌دادند و صرفاً به همین دلیل بود که قبلاً هرات نیز از جنگ دولت آقای ربانی سقوط کرد و این چیزی بود که خود آنها بارها از رادیوها هم اعلام کردند. علاوه بر آنچه ذکر شد، آقای حکمتیار با

اشغال پست نخست‌وزیری، مرکز قدرت دیگری ساخته بود که می‌خواست دولت را به یک سمت دیگری بکشاند و گروه‌های دیگری نیز بودند که از این فرصت استفاده کرده جیب خود را پُر می‌کردند و به تحکیم موقعیت در مناطق تحت نفوذ خود می‌پرداختند.

دوم - محور نظامی: در این محور دو چیز محسوس بود:

۱- عدم وجود انگیزه برای سربازان و نظامیان زیرا می‌دیدند که در جنگ و صلح هیچ معیار ثابتی وجود ندارد و دوستی‌ها و دشمنی‌ها بسیار زودگذر و بی‌بایه و اساس هستند.

۲- بی‌اعتمادی بین فرماندهان نظامی و دولتمردان کابل که از همان فساد اداری و اختلافات درونی و فقدان استراتژی ثابت ناشی می‌شد و این خود منفذی شد برای طالبان تا از طریق تطمیع و سرازیر کردن مبالغ هنگفت، قوماندانهای جبهات را خریداری کنند و مناطق وسیعی را به آسانی تسخیر نمایند و این روش در جنگ‌های اطراف کابل و بالاخره در سقوط خود کابل سهم مؤثر و بسزایی داشت مخصوصاً نسبت به نظامیان و فرماندهانی که از نظر قومیت، متعلق به پشتون بودند و حاکمیت طالبان را به عنوان سمبول قدرت پشتونها بر حکومت آقای ربانی ترجیح می‌دادند.

سوم - محور اجتماعی و اقتصادی: در این محور آنچه واقعاً اهمیت دارد زندگی نابسامان مردم از نظر اجتماعی و اقتصادی است. گرانی ارزاق عمومی، تلفات و ویرانی‌های ناشی از جنگ، آواره‌گی‌های بی‌پایان، تنش‌های اجتماعی در میان اقوام و قبایل و ظهور گرایش‌های شدید نژادی و تعصبات مذهبی و گروهی باعث گردید که مردم نسبت به کلیت گروه‌های جهادی و بخصوص نسبت به جناح حاکم، بدبین شوند و در قبال حوادث و تحولات سیاسی و نظامی در کابل بی‌تفاوت بمانند و حتی برخی از اقشار از ورود طالبان استقبال کنند و این در حالی بود که دولت آقای ربانی به عنوان دولت مرکزی هیچ طرحی برای حل بحران اقتصادی و اجتماعی در دست نگرفت و جز اینکه به چاپ پول بی‌پشتوانه افزایش دهد و از این طریق هواداران و نظامیان خود را راضی نگاه‌دارد، هیچ اقدام دیگری نکرد.

ب- عوامل خارجی: در بررسی عوامل خارجی، توجه به این نکته ضروری است که سیاست قدرتهای بین‌المللی و منطقه‌ای در مورد افغانستان مخصوصاً از زمان اشغال این کشور توسط شوروی سابق، از یک‌نوع قطب‌بندی خاصی برخوردار بوده است که در یک‌طرف آن آمریکا و متحدان منطقه‌ای آن و در رأس پاکستان و عربستان سعودی و سایر کشورهای خلیج و در طرف دیگر آن روسیه و هند قرار داشته‌اند، و امروز برخی دیگر از کشورهای منطقه نیز به قطب دوم پیوسته‌اند. آمریکا و پاکستان در شرایط حاضر اهداف زیر را دنبال می‌کنند:

۱- در افغانستان حکومتی بوجود آید که در ضمن تأمین امنیت عمومی، دوست پاکستان و یا به تعبیر دقیق‌تر وابسته به آن باشد تا هم از نظر سیاسی و امنیتی هیچ مشکلی برای پاکستان ایجاد نکند و هم منافع اقتصادی و تجارتي این کشور را در افغانستان و آسیای میانه تأمین نماید.

۲- همچنین این حکومت باید از نظر خط فکری از «بنیادگرایی» یا خط انقلابی اسلام فاصله داشته باشد هرچندکه از نظر «سنّتی» طرفدار اسلام متعصب و سختگیر باشد زیرا آمریکا و متحدانش از «اسلام سنّتی» که امروز عربستان و همچنین گروه طالبان نمایندند و طرفدار خشن و سرسخت آن هستند، هراس و واهمه‌ای ندارند و تنها از «اسلام انقلابی» یا بنیادگرایی اسلامی می‌ترسند.

۲- هم آمریکا و هم پاکستان و عربستان در این نقطه نیز هم نظرند که باید از نفوذ جمهوری اسلامی ایران در افغانستان و منطقه جلوگیری کنند و با سیاستها و افکار امام خمینی (قده) مقابله نمایند.

آمریکا و پاکستان برای نیل به اهداف فوق از گروههای جهادی افغانستان به شمول جمعیت اسلامی و حزب اسلامی و حزب وحدت اسلامی مأیوس بودند و هستند و تنها مهره مناسب «گروه طالبان» بود که فعلاً توسط آمریکا و متحدین منطقه‌ای آن، تجهیز و تسلیح و اکمال و حمایت شد و با پشتیبانی مستقیم و علنی پاکستان در کابل به قدرت رسید.

از آنچه تا بدین جا گفته شد پاسخ سؤال دوم نیز روشن می‌گردد و آن اینکه در شرایط فعلی افغانستان برای آینده این کشور سه احتمال ذیل مطرح است:

۱- طالبان پیروز شوند و به حاکمیت خود ادامه بدهند اما با توجه به نقطه ضعفهای عمده‌ای که در این گروه دیده می‌شود موفقیت آن زیر سؤال است. مهم‌ترین این نقطه‌ضعفها امور ذیل است:

- فقدان مشروعیت (درباره این موضوع مقاله تحلیلی و مفصلی را در همین شماره سراج مطالعه می‌کنید).

- تحجر و واپسگرایی به گونه‌ای که امروز علی‌رغم حمایت‌های پاکستان و آمریکا، این گروه در سطح بین‌المللی منقرض واقع شده و بخاطر سخت‌گیریهایی افراطی در مورد زنان و مسایل دیگر، هیچ‌گونه موفقیت سیاسی کسب نکرده است.

- انحصارطلبی در حد بالاتر از دولت آقای ربانی به گونه‌ای غیر از خود همه را مجرم و فاسد و واجب‌القتل می‌پندارند.

- قومگرایی علنی و به همین جهت غیر از قوم پشتون، هیچ یک از اقوام دیگر در این گروه موقعیتی ندارند.

- وابستگی شدید به خارج مخصوصاً پاکستان تا جایی که نصرالله بابر و نجم‌الدین شیخ بیشتر به‌عنوان سخنگوی طالبان عمل کرده‌اند تا خود آنان.

با توجه به امور فوق یکی از دو احتمال دیگر بیشتر ترجیح داده می‌شود:

۲- طالبان و گروههای دیگر، تن به مذاکره و راه‌حل مسالمت‌آمیز ببندند و بر اساس طرح رهبر شهید استاد مزاری (قده) چهار قدرت اصلی یا حقوق مساوی و عادلانه حکومت وفاق ملی را تشکیل بدهند.

۳- جنگ با «شورای عالی دفاع» همچنان ادامه پیدا کند و عملاً کشور به دو دولت تجزیه شود یکی دولت طالبان در کابل و دیگری دولت شورای عالی دفاع در شمال.

آنچه که در تعیین احتمالات فوق نقش مؤثر دارد این است که شورای عالی دفاع تا چه حد می‌تواند کاستی‌ها و نارسائی‌های دولت قبلی آقای ربانی را مرتفع سازد؟ و تا چه حد همه اعضای آن می‌توانند با یکدلی و همفکری و اعتماد متقابل عمل کنند؟ گذشت زمان نشان خواهد داد که دسته‌بندی جدید در تحولات افغانستان چه نقش مثبتی را ایفا خواهد کرد و السلام

(اداره سراج)